

فرهنگ ایران

بنیاد گذار « دین مردمی »

خرد بهمنی ، درهر انسانی ، واکنشی ، رفتار نمیکند ، بلکه خودش ، سرچشمه نیکی میشود

انسان ، ساخته واکنشها یش نیست
بلکه از « آزادی در ابتکار اتش » ، پیدایش می یابد

آنچه در داستان فریدون و ایرج در شاهنامه ، چشمگیر نیست ، اینست که ایرج ، که « نخستین شاه داستانی ایران » میباشد ، بنیاد گذار « دین مردمی » است . این بدان معنا هست که نخستین شاه ایران در « داستان » ، ایرجست که در واقع ، همان « اِرژ ، ارتا ، سئنا ، سان ، یا سیمرغ و خرّم » است ، و با او هست که حکومت و جامعه ایران ، برشالوده « دین مردمی » نهاده میشود .

هنوز در لغت نامه ها این ردپا به جای مانده است که « ایرج ، نفس فلک آفتاب » است ، به مناسبت خوبروئی و خوش پیکری ، این نام را براو نهادندی که هرکس اورا دیدی ، مهراو ورزیدی (آندراج) . علت هم اینست که هم میترائیسم و هم دین زرتشتی ، برضد این فرهنگ بوده اند ، و هزاره ها کوشیده اند که آثار این دین را بپوشانند و یا محو و تاریک سازند ، ولی برغم این دشمنی

ها ، بخشهائی بزرگ از آن را نیز با دگرگونه سازی ، به آموزه های دینی خود ، افزوده اند . درست از اینهمانی دادن ایرج با « سپهر چهارم » میتوان این نکته گم شده را بازشناخت . معمولاً این سپهر چهارم را با عیسی، اینهمانی میدهند ، چون او را اصل محبت میدانسته اند . با میترا ایسم و یزدانشناسی زرتشتی ، آفتاب ، نرینه ساخته میشود ، و از « مهر » جداساخته میشود .

درحالیکه در آغاز، مهر و خورشید باهم اینهمانی داشته اند ، چنانچه ردپایش را نیز هنوز در ادبیات ایران میتوان یافت . خورشید، همانسان که هنوز در اذهان مردم ، باقی مانده است ، خورشید خانم و زن هست . و در ایران و افغانستان و تاجیکستان هنوز نیز ، نام « میترا = مهر » را به دختران میدهند .

« مهرگان » نیز که در اصل « میترا + گانا یا میترا + کانا » میباشد به معنای « میترا ، زن جوان یا دوشیزه میترا » هست .

اینهمانی سپهر چهارم با خورشید و با مهر از کجا میآید ؟ سپهر چهارم ، نماد « اصل میان » در هفت سپهر است ، و « میان » در فرهنگ ایران ، نقش پیوند دادن و مهرورزی و آشتی ، و نقش خرد بهمنی را داشته است، که در « ارتا = ایرج » ، نخستین پیدایش خود را می یابد و دیدنی میشود .

این سپهر است که شش سپهر دیگر را در دویپهلویش باهم یکی میسازد، و بدینسان رنگین کمان جهانی پیدایش می یابد، و هفت سپهر، بیان همان اصل سه تا یکتائی یا « مهر » میشود .

خرد بهمنی ، آسن خرد (خرد سنگی) ، یعنی « خرد به هم پیوند دهنده و متصل سازنده و اصل عشق و شادی » است ، و خردیست که از آن مهر و شادی (بزم) در ارتا ، یا ایرج ، یا در آفتاب ، میجوشد . اگر نگاهی نیز به مصیبت نامه عطار و تصویر خورشیدش بکنیم ، می بینیم که خورشید ، چون اصل گرمی است ، اصل آفرینش مهر و عشق، در همه ذرات گیتی و در همه

جانهاست . در راستای همین شیوه تفکر است که در اشعار مولوی ،
 ذرات ، در پرتو خورشید، در شادی میرقصند .
 در جنبش میترائیسیم ، مهر از خورشید، جدا ساخته میشود ،
 و خورشید هم نرینه ساخته میشود ، و هم اینهمانی با « شیر
 درنده » و « تیغ برنده یا شمشیر » داده میشود ، و همین اندیشه
 میترائی ، در پرچم ایران ، بازتابیده شده است ، که به کلی بر ضد
 « دین مردمی » ایران بوده است ، که نشانش ، « اختر کاویان » یا
 « درفش گئش » بوده است . این اصل میان بودن ، که اصل پیوند
 و مهر است در سپهر چهارم ، در اذهان مردم ، باقی میماند . عوام ،
 بهتر از متون دینی که دست ساخته موبدانست ، فرهنگ اصیل
 ایران را نگاه داشته اند . باز بهترین رد پای این اندیشه فوق
 العاده مهم را ، در قصیده ای که از عبید زاکانی باقی مانده است می
 یابیم ، که درباره سپهر چهارم ، فلک آفتاب سروده است ، و پیوند
 این سپهر چهارم را با « آرمان حکومتی در فرهنگ ایران » به
 بهترین صورتی ، عبارت بندی کرده است :

سریر گاه چهارم ، که جای پادشه است
 فزون ز قیصر و فغفور و هر مز و دارا
 تهی ، ز والی و ، خالی ، ز پادشه دیدم
 ولیک ، لشگرش ، از پیش تخت او پیدا
 فراز آن ، صنمی ، با هزار غنچ و دلال
 چو دلبرانِ دلاویز و لعبتان ختا
 گهی به زخمه سحر آفرین ، زدی رگ چنگ
 گهی ، گرفته بر دست ، سا غر صهبا

درست این سپهر چهارم ، که صنم (سن + م = سننا = سیمرغ)
 باشد، آرمان فرهنگ سیاسی و اجتماعی و دینی و حکومتی
 مردمان در ایران بوده است . در این سپهر، تختی است که هر چند
 جایگاه شاه و حکومتگری هست که به مراتب ارجی فزونتر از

قیصرو فغفور و هرمز و دارا (هخامنشی ها) دارد ، ولی فراز این تخت ، تهی از اصل قدرت میباشد ، ولی برآن ، صنمی بسیار زیبا نشسته است که دل همه مردمان را میرباید ، و این صنم ، گاهی رگ چنگ را با زخمه سحرآفرین برای همه بشر میزند و گاهی ، ساقی میشود و جام باده را به همه می پیماید .

این تصویر است که مردم ایران یعنی همان عوامش ، از حکومت کردن و شاهی و مدیریت و ساماندهی اجتماع داشته اند . این تصویر خرد بهمنی است که ضدخشم (قهر و تهدید و کین) و اصل پیوند دادن و همپرسی و هماندیشی و اصل بزم (بزمونه) است که در ارتا (ایرج = فلک آفتاب) دیدنی میشود و پیدایش می یابد . این عبارت بندی « حکومت ، بی قدرت » است که مطلوب مردم ایران بوده است .

این اصل ضد خشم (ضد قهر و تجاوز و درشتی و ضد تهدید و وحشت انگیزی) که درست بر ضد تصویر همه حکومت‌های است که پیکریابی اصل قدرت (Potentia) هستند ، ایرج ، شاه ایرانست . ویژگی نخستین شاه ایران ، همین شیوه مدیریت و ساماندهیست که دل مردمان را میرباید ، و بی آنکه لشگری برای تنفیذ قدرت یا حکم از بالا ، بسازد ، همه مردم به دلخواه ، سپاه او هستند . همه مردم او را می پسندند . این ایرج ، تجسم « دین مردمی » هست . دینی که قهر و درشتی و تهدید و وحشت انگیزی را در ساماندهی جامعه و جهان آرائی ، طرد و نفی ورد میکند .

این دین ، که از خرد بهمنی همه انسانها می‌تراود ، برای محو کردن قهر و تجاوز و تهدید و کین در جهان میباشد . خرد بهمنی که خرد خودجوش و مُبدِع (آذرفروز) است ، هیچگاه واکنشی رفتار نمی‌کند . در عمل واکنشی ، انسان ، تابع و عبد و محکوم و اسیر عمل و ابتکار دیگری میگردد . دیگری ، قهر و تجاوز میکند ، منم در پاسخش به او قهر و تجاوز میکنم . درست است

که این بیان برابر بودن کنش ، و واکنش است ، ولی در این برابری ، یک نابرابری مهمتر نیز هست ، که این برابری را بی ارزش و بی اعتبار میسازد . در این عمل واکنشی ، واکنش کننده ، ناخواسته ، تابع و عبد و پابند و اسیر دیگری میگردد ، و ابتکار خود را در عمل و اندیشه از دست میدهد . او خودجوش نیست ، بلکه از دیگران ، در واکنش های همیشگی ، ساخته میشود . دیگری ، اژدها میشود . پس من نیز باید اژدها بشوم تا با او رویاروشوم . خوب ، بعد من خودم که اژدها شده ام ، اژدهائی دیگر باید در جامعه پیدایش یابد ، تا رفع من را که اژدهای تازه شده ام بکند . و کسی که اژدها شد ، سپس به آسانی نمیتواند دوباره ، اسب و آهو و شتر و گاو بشود ، بلکه اژدها میماند ، و عادات اژدهائیش از او محو نمیگردد .

اینست که خرد بهمنی ، که گوهر خرد در ایرانست ، و فرهنگ ایران ، این خرد را ، فطرت و نهاد و طبیعت همه انسانها میداند ، واکنش در برابر کنش را رد میکند . انسان باید مبتکر در عمل باشد ، تا در آزادی بشکوفد . خوبی باید از من آغاز شود . با این ابتکارات خرد بهمنی است که باید ابتکار بدی و قهر و تجاوزطلبی و درشتی را گرفت . این اندیشه را مولوی بسیار زیبا پرورده است :

گیر که خارست جهان ، کژدم و مارست ، جهان
ای طرب و شادی جان ، گلشن و گلزار تو گو ؟
گیر دهانی نبود ، گفت و زبانی نبود

تادم اسرار زند ، جوشش اسرار تو کو ؟

گیر که خورشید و قمر ، هردو فروشد به سقر (دوزخ)

ای مدد سمع و بصر ، شعله و انوار تو کو ؟

این خرد بهمنی که گوهر و فطرت هر انسانیست ، آذر فروز یا ، قباد (کواد) یعنی ، مبدع و نو آورو مبتکر است . دیگری ،

روشنی به او نمی تابد . او با روشنی و معرفت دیگری ، و با چشم و عینک دیگری نمی بیند ، بلکه او با افروختن آتش جان و خردش ، روشنی میآفریند و با چشم خودش می بیند . انسان را نباید به « وجود واکنشی ، به تار و پودی از واکنشهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و حقوقی » کاست . اینست که دین مردمی ، بر ضد اندیشه قصاص است . کسیکه مرا میآزارد ، این آزار او به من حقانیت نمیدهد که من هم او را بیآزارم ، یا آنکه جامعه و حکومت یا سازمان دینی ، به جای من ، او را بیآزارد . این سلسله و زنجیره کین توزی و انتقام گیری و رفتارهای واکنشی ، جامعه و حکومت را تباه میسازد ، و آنها را ادامه دهنده قهر و تجاوز و تهدید میکند .

این دین مردمی، کی و کجا پیدایش یافت ؟

این اندیشه ، نخستین بار با تجربه دینی ژرف و تکان دهنده و منقلب سازنده سام در رویارویی با سیمرغ (ارتا = ایرج) شکل به خود گرفت . سام ، زیر فشار و تهدید و سرزنش اجتماع و دین حاکم بر آن اجتماع ، مجبور شد که فرزندش زال را ، چون « دورنگه ، یعنی بهمنی و ارتائی است » ، دوربندازد ، تا در گرسنگی و تشنگی و بیکسی و سوزش آفتاب و سرما و فریاد از عذاب ، جان بسپارد . این را دین حاکم بر آن اجتماع ، و مردم آن اجتماع که فرمانهای دینی خود را اجراء میکنند ، از او میخواستند ، و او آن را به اکراه می پذیرد و تسلیم خواست دین و مردمان میگردد .

فرهنگ ایران ، درست چنین تسلیم شدن و پذیرشی را برضد انسانیت و خرد بهمنی انسان میداند . اگر دین جامعه و جامعه ، ازمن با تهدید بخواهد که جانی را بیزارم ، من نباید آن را بپذیرم . آنچه او ازمن میخواهد ، استبداد است . جامعه ، وقتی برپایه خرد بهمنی اش رفتار نمیکند ، و فقط بر شالوده ایمانش به یک شریعت و ایدئولوژی رفتار میکند ، جامعه مستبد است ، چون اکثریت بر پایه خرد خود جوش بهمنی اش رفتار نمیکند .

سام این را برغم ناراحتی وجدانش ، می پذیرد و فرزندش را به اکراه دور میاندازد . از دید فرهنگ ایران ، این قتل شمرده میشود و برترین گناهست ، هرچند دین حاکم ، از او این قتل را خواسته باشد . با امر اجتماع و دین حاکم ، کشتن ، عمل مقدس و پاک نمیشود . خداهم که بگوید بکش نباید کشت و آزد ، بلکه باید از آن خدا ودین ، روبرگردانید . وسام طبق تهدید دین حاکم ، برغم عذاب وجدانش ، فرزندش را به مرگ می سپارد . سالها میگذرد و این عذاب وجدانی ازکشتن پسرش او را آرام نمیگذارد . ناگهان باخبر میشود که فرزندش را سیمرغ ، همان ارتا ، همان خوشه جانها و جانان ، آن فرزند به مرگ سپرده را ، ازمرگ نجات داده و با شیر ازپستان خود، پرورده و اکنون فرزند وجفت خدا شده است . سام میرود تا از سیمرغ ، پوزش بخواهد بلکه گناه او را ببخشد . سام به سیمرغ میگوید :

یکی بنده ام با دلی پر گناه به نزد خداوند خورشید و ماه
(سیمرغ ، هم ماه درشب و هم خورشید در روز = ایرج است)
امیدم به بخشایش تست و بس به چیزی دگر ، نیستم دسترس
به بد مهری من ، روانم بسوز به من بازبخش و دلم برفروز
قاتل آمده است تا طلب مغفرت ازگناهانش بکند ، بلکه خدا گناه او را به بخشد و فرزندش را به او بازپس بدهد ، ولی آنچه روی میدهد به کلی برضد انتظار و منطق سام هست . خدا ، هیچ سخنی

از گناه او وکیفر سخت آن گناه نمیزند ، بلکه این مسئله را بکلی نادیده میگیرد و در عوض مجازات و توبیخ او :

بپرید سیمرغ و برشد به ابر همی حلق زد ، بر سر مرد کبر
 زکوه اندر آمد ، چو ابربهار گرفته ، تن زال را درکنار
 زبویش ، جهانی پراز مُشک شد
 دو دیده مرا با دولب ، خشک شد

زسهم وی و بویه پور خویش خرد در سرم ، جای نگرفت پیش
 به پیش من آورد چون دایه ای که از مهر باشد و را مایه ای
 زبانه بروبر ، ستایش گرفت به سیمرغ بر دم نماز ، ای شکفت
 برغم آنکه این داستان از موبدان زرتشتی دست کاری شده است ،
 تا اصالت سیمرغ در مهر ، سلب گردد و جانوری گزنده و خون
 آشام نشان داده شود ، ولی در این جا « تجربه ژرف قداست دینی
 در شکل ایرانی اش » باقی مانده است . در مقابل گناه خود که
 جان آزاری باشد ، سام با خدائی روبرو میشود که منتقم و
 کیفردهنده و گناه بخش نیست ، بلکه ابری بهاریست که در باریدن
 ، جان را تازه و سرسبز میکند . مُشک ، بوی ویژه سیمرغست
 که نماد مهر است . همیشه سیمرغ با بوی مشک ، پدیدار میشود .
 او ابربهاریست که انقلاب بهاری میآورد . مهر سیمرغی ، به
 گناه سام نمی نگرد ، تا از او پوزش از گناهانش را بطلبد . این
 جاست که سام نخستین بار ، تجربه دین مردمی را میکند . خدا ،
 بحثی از گناه و مجازات نمیکند و مهر او ، بی نیاز از مغفرت
 است . با مهرش ، زال را که دیگر فرزند خود خدا و جفت خدا
 شده است ، به سام که قاتلش هست ، هدیه میدهد . این مهر است
 که سام را منقلب میسازد و « خرد ، دیگر در سرش جای نمیگیرد
 » و دیده و لبانش خشک میگردد . این با منطقی که سام از گناه و
 کیفر و استغفار داشته است ، باهم سازگار نیست . این چه
 خدائییست که هیچگاه دم از گناه نمی زند و به قاتل

نیز مهر میورزد . با این مهر است که دین مردمی ، در ایران بنیاد گذاشته میشود .